

# «غزل، شکل اقلیمی شعر ماست»

گفت و گو با محمد علی بهمنی

سیدعباس سجادی

● این حرف غافلگیر کننده را که می‌گویند: «شعر اگر نبود، حقیقت، انسان را می‌کشت»، تا چه اندازه می‌پذیرید؟

○ گفته حکیمان‌های است. طنزی موجز هم در خود دارد. اما غافلگیر کننده‌تر از شعر نیست. حقیقت و شعر آینه نامرئی هم‌اند و نبود هر کدامشان یعنی نبود انسان. همان‌گونه که نبود انسان یعنی نبود شعر و حقیقت.

● پس به باور شما، شعر و حقیقت دو معنا یا دو مقوله جدا از هم نیستند؟

○ به یقین من، حقیقت نه تنها در حوزه شعر که در هر حوزه از هنر، مکمل همان هنر است.

● شاید برداشت دقیقی از گفته شما نباشد، اما با این تعریف می‌توانیم به جای جمله «این حرف حقیقت دارد» بگوییم: «این حرف شعر دارد؟!»  
- چرا نه! تحول در همین جابه‌جاییها اتفاق می‌افتد، حتی اگر ما را به خنده بیندازد.

● از شما که غزل گفتن را گزینه خود کرده‌اید - این نظریه کمی غریب نیست؟

○ برای چه؟ غزل مگر شکلی از شعر ما نیست، یادمان نرود که شکل اقلیمی شعر ما هم هست. من بارها گفته‌ام که نسبت دادن قالب، به غزل را نمی‌پذیرم و غزل را شکل می‌دانم، شکل هم تغییرپذیر است، ما آموخته‌ایم که امانت‌دار خوبی باشیم و می‌خواهیم امانت‌داری را در شعر هم رعایت کنیم. به باور من شاعر امانت‌دار، یعنی موزه‌دیگران شدن.

● در مورد شکل بودن غزل کمی بیشتر توضیح می‌دهید؟

○ واژه قالب، حدود را برای ما تحمیل می‌کند. حدودی معین شده‌را که ذات رهای شعر پذیرای آن نیست، شکل اما حدود ندارد مثل ذات غزل که بسیاری از قالب عبور کرده و شکل طبیعی خود را به ما نشان داده‌اند.

● خوب! احوالتان خوب است؟

○ وقتی از شعر حرف می‌زنم حال خوب می‌شود.

● چه خوب! من هم آن قدر از شعر می‌پرسم تا حالی بهتر از همیشه داشته باشید.

○ متشکرم.

● گاهی سؤالهای تکراری هم قند مکررند. شعر چیست؟

○ بعضی حرفها هرگز تکراری نمی‌شوند، مثل حرف زدن از شعر - مشکل این است بعضی از پرسشها مثل همین پرسش شعر چیست، پاسخی ندارند، شاید بتوانم بگویم شعر برای من چیست و اشاره کنم که شعر شفای من است. باور کنید مثل بیماران قلبی که با احساس درد، باید قرص زیرزبانی بگذارند، من هم باید شعر بر زبانم جاری شود تا آرام بگیرم. بارها بعد از گرفتن نوار قلبی دستور سی‌سی‌یو برایم صادر شده و من تا تشکیل پرونده بستری شدن برای خودم شعر خوانی کرده‌ام و از نوار مجدد قلبم، مثل دادگاه تجدید نظر حکم برائت گرفته‌ام.

● از کی یا شفای خودتان - شعر - آشنا شده‌اید؟

○ از هفت سالگی، و بارها گفته‌ام که به دلیل شرایط خانواده من از هفت سالگی در چاپخانه کار می‌کردم. همان‌جا بود که با زنده‌یاد «فریدون مشیری» آشنا شدم - مرد بزرگی که با رفتار شاعرانه‌اش که شرحی طولانی دارد - مرا هم شاعر کرد.

● اما در شعر شما رنگ تأثیر از «مشیری» دیده نمی‌شود.

○ مشیری کارستانی را در من انجام داد که فراتر از تأثیرگذاری شعرش بود. او به من که بچه هفت هشت ساله‌ای بیش نبودم، اعتماد به نفس داد. او بود که قاطعانه به من گفت: تو می‌توانی شعر بگویی. خودت را امتحان کن و من



از این سرفراز بیرون آمدم و عزیزترین شعرم، شعر (مادرم) را نوشتم.

ای واژه بکر جاودانه  
ای شعر موشخ زمانه  
ای چشمه سینه جوش الهام  
ای حس لطیف شاعرانه  
ای مطلع و مقطع غزلها  
ای لطف و ترنم ترانه  
شبها که ز دیده خواب گیرد  
- شعرم - به سرودهای شبانه  
بینم که نشسته‌ای تو بیدار  
بر بستر طفل پر بهانه  
آوازه گرم لای لایت  
افکنده طنین عارفانه  
شاعر نه منم - تویی که باشد  
شعرت همه شور مادرانه  
احساس تو را کسی ندارد  
از توست مرا هم این نشانه



این شعر - با اشاره زیبایی که فریدون مشیری بر آن نوشت در مجله روشن فکر چاپ شد.

● در چند سالگی؟

○ حدود ده سالگی.

● باور کردنی نیست. به خصوص استفاده از واژه‌هایی چون موشخ، مطلع، مقطع و ... در آن سن و سال.

○ اشاره درستی دارید. من با پسند امروز خود به جای (موشخ) می نوشتم (همیشه) نوشته مشیری هم درباره این شعر، در معنا این گونه بود. اما در آن زمان من فکر می کردم اگر واژه‌هایی از این قبیل در شعر باشد، شعر قوی تر و بهتر است. گشته بودم و واژه‌هایی را پیدا کرده بودم که به استواری مادر باشند.

● با اینکه اشاره کوتاهی داشتید - اما می شود از کودکی و آغاز آشنایی تان با شعر بیشتر حرف بزنید.

○ یک بار به طور کامل گفتم و گمانم در مجله سروش جوانان زیر عنوان (چگونه شاعر شدید) چاپ شد. دهها بار دیگر هم بگویم خسته نمی شوم اگر حرفهایم کسی را خسته نکند:

از هفت سالگی کارگر چاپخانه بوده‌ام - حالا هم که در شهرستان بندرعباس، چاپخانه‌ای به نام (دنیای چاپ) دارم. دوستانی که به دیدنم می آیند می بینند که مثل دیگر همکاران در چاپخانه مشغول کار کردن هستم، کار در چاپخانه را دوست دارم چون هر چه تا امروز آموخته‌ام، از همین مدرسه و همین دانشگاه بوده و بس.

به دلیل علاقه زیاد مادر و برادرانم، شعر سفره‌ای بود که روزی دهها بار در خانه ما پهن می شد و من گرسنه را تغذیه می کرد - خوشبختانه در چاپخانه‌ای هم که کار می کردم مجله‌ای به نام «روشن فکر» چاپ می شد و همه دلخوشی من این شده بود که یک روز زودتر از تمام آدمها، صفحه شعر (هفت تار چنگ) آن مجله را می خواندم. یک روز که برای خواندن آن صفحه به شعبه حروف چینی رفته بودم، متوجه شدم که یک خط از یک شعر را نمی توانم به راحتی خطهای دیگر بخوانم. با شتاب به نزد مسئول شعبه حروف چینی رفتم و گفتم: این صفحه اشتباه دارد، چاپ نکنید و مسئول شعبه با ناراحتی گوشم را گرفت و از شعبه بیرونم انداخت. با بغض به شعبه صحافی که در آن کار می کردم رفتم، بعد از نیم ساعت متوجه شدم که

همان آقای مسئول شعبه، همراه آقای بسیار شیک و خوش پوش که بعدها دانستم «فریدون مشیری»ست به طرفم می آیند. مسئول شعبه با انگشت مرا به آقای مشیری نشان داد. فریدون مشیری با مهربانی خاص خودش به سویم آمد و سلام کرد و دست نوازشی بر سرم کشید - نوازشی که گرمایش یادم نمی رود - و پرسید چطور متوجه شدی این شعر اشتباه چاپی دارد. گفتم خب به روانی خطهای دیگر خوانده نمی شد. مشیری شعر دیگری را با خطی که من بتوانم بخوانم نوشت و بیتی از آن را برای امتحان من با اشکال وزنی نوشت و گفت: بخوان. به آن خط که رسیدم گفتم: این خط غلط است. و او با خوشحالی باورم کرد و فصلی دیگر برای من آغاز شد.

مشیری مرد بزرگی بود، با نگاه نافذش نانوشته‌هایی را در من می خواند که خود از آن بی اطلاع بودم. وقتی دانست که من به دلیل شرایط خانواده باید کار کنم، مهربانی اش بیشتر شد. خیلی کمکم کرد تا بتوانم درسم را هم بخوانم. با او بود که با کلمه، با کتاب، با شعر و با بیشتر شاعران آشنا شدم. یک روز به من گفت، تو می توانی شعر بگویی. آن قدر گفته اش نافذ بود که شاعر بودنم را باور کردم. از همان لحظه هیچ چیز جز شعر گفتن برابم مهم نبود. یادم هست چقدر زست شاعرانه می گرفتم تا شاید بتوانم شعر بگویم و توانستم. مشیری گفته بود شعر برای کسی یا چیزی بگو که خیلی دوستش داری و من اولین شعرم را برای (مادر) گفتم که دوست داشتنی ترین است. شعرم که با نوشته کوتاهی از آن بزرگ، چاپ شد، بیشتر شاعران مطرح آن روزگار سراغم را از او می گرفتند و او فرصت دیدارشان را برابم فراهم می کرد. این فرصت دنیای گسترده تری را نشانم داد. آشنایی با «سایه»، «کسرابی»، «نادرپور»، «فروغ»، «رؤیایی»، «نصرت»، «شاملو»، «خائفی»، «سیمین»، دنیاهای جدیدی بود که می شناختم.

● شبهای شعر خوانی من بی فروغ نیست / این مصراع از یک غزل شماست، من هم شاهد استقبال مردم از شعرخوانیهای شما بوده‌ام - خودتان راز و رمز این موفقیت را در خوب خواندنتان می دانید یا خوب سرودنتان؟

○ این پاسخ را باید مردم بدهند، من فقط خودم را ارائه می دهم چه در سرایش، چه خوانش.

● تا حال کسی با شما و شعر شما برخوردی نقادانه و سازنده داشته؟

○ پرسش خوبی است خوشبختانه حادثه‌ای خوب و تأثیرگذار در جوانی برابم اتفاق افتاد که شرحش، پاسخ به پرسش شما هم می تواند باشد. سال ۱۳۴۶ بود که بهمن، اولین فرزندم به دنیا آمد. ما در افسانه‌هایمان شخصیتی داریم به نام (ملک بهمن) که در خواب می بیند



## «غزل» شکل اقلیمی شعر ماست

● حقیقت و شعر آینه نامرئی هم‌اند و نبود هر کدامشان یعنی نبود انسان. همان‌گونه که نبود انسان یعنی نبود شعر و حقیقت.

● نسبت دادن قالب، به غزل را نمی‌پذیرم و غزل را شکل می‌دانم، شکل هم تغییرپذیر است، ما آموخته‌ایم که امانت‌دار خوبی باشیم و می‌خواهیم امانت‌داری را در شعر هم رعایت کنیم. به باور من شاعر امانت‌دار، یعنی موزه‌دیگران شدن.

● بارها بعد از گرفتن نوار قلبی دستور سی‌سی‌یو برایم صادر شده و من تا تشکیل پرونده بستری شدن برای خودم شعرخوانی کرده‌ام و از نوار مجدد قلبم، مثل دادگاه تجدید نظر حکم برائت گرفته‌ام.



شدن می‌کردم. آن دختر ضعیفی را در شعر من دیده بود که نه خودم و نه دوستان شاعرم و نه مردم منتقد دیده بودند. حرفش را پذیرفتم. او رفت. اما هنوز که هنوز است، هر گاه شعری می‌نویسم، نگاه نافذ او را می‌بینم که دارد شعرم را می‌خواند و می‌کاود.

● چه اعتراف خوبی. من هم یکی از دوستداران این شعر بودم.

○ یعنی دیگر از چشمتان افتاد؟

● نه! حالا از زوایه‌ای روشن‌تر نگاهش می‌کنم.

○ متشکرم.

● اسم فرزندان «بهمن» را آوردید، یادم هست در کتاب (باغ لال) شعری داشتید که نام بهمن در آن شعر هم بود، شان نزولی داشت؟

○ بله - اما شان نزول بغض

● بغض شما بغض همه دوستداران شعر شماست. باز گو کنید.

○ بهمن تازه زبان باز کرده بود و از سیب یا به خاطر رنگ و بو یا مزه شیرینش یا تلمیح آدم و حوایی‌اش [که هنوز نباید می‌دانست] بسیار خوشش می‌آمد. من بی‌کار و بی‌پول، فکر کردم شب را دیرتر به خانه می‌روم تا بهمن به خواب برود، متأسفانه وارد اتاق که شدم، چشمهایش را باز کرد و گفت: «بابا سیب آوردی؟» سقف آسمان بود یا به قول اخوان «همه ابرهای جهان» که بر سرم می‌ریخت، بغض گلیم را گرفته بود - پیاده، فاصله‌ای طولانی را رفتم و از یخچال منزل برادرم چند سیب برداشتم و دوباره به خانه آمدم، اما دیگر دیر شده بود - بهمن خواب بود و من ویران. در این رفت و برگشت که نمی‌دانم چگونه و با چه حالی انجام شد، شعر «هزار مرتبه کوچک‌تر»، مثل بغض در من ترکیب.

با کوله بار خستگی‌ام بر دوش

از رنج روز آمده بودم

«بهمن» به شوق میوه

سلامم گفت

دستم تهی ز مرحمت باغ

آن شب هوای خانه چه شرجی بود

پیشانی‌ام چه بارش سردی داشت

تصویر کن

مردی در آستانه در می‌مرد

مردی هزار مرتبه کوچک‌تر

از چشمهای کوچک بهمن

● می‌بخشید که می‌پرسم، مگر آن روزها شما ترانه‌سرایی نمی‌کردید؟

○ بغضی دیگر را یادم انداختید، نه من آن روزها ترانه کار نمی‌کردم، اما ماجرای همان شب پر بغض باعث شد که من هم بروم و ترانه‌سرا بشوم که داستان شیرینی هم دارد.

● چه داستانی؟

○ آن روزها، اول آهنگ ساخته می‌شد و بعد شعر روی آن ملودی می‌گذاشتند. من وقتی به زنده‌یاد «فریدون مشیری»

شیشه عمر دیو را به دست آورده و با شکستنش او را نابود کرده است - همانمی‌پرسم «بهمن» یا «ملک بهمن» آن افسانه، شعری شد با نام (فتح طلسمها):

در قصه‌های عهد کهن خواندیم  
وقتی که شاهزاده «ملک بهمن»

در بند دیو بود

یک شب به خواب دید

فتح طلسمها همه با اوست

اینک

در فصل بی‌شهامت تسلیم

شاید هزاران قرن

از مرگ آن دلیر گذشته است

و بازوان شیر شکاران

چون شاخه‌های پوک

شکسته است

اما دلیر کوچک من «بهمن»

همنام شاهزاده آن قصه‌های خوب

بیداری عمیقش

تعبیر سالهای بی‌رویا

احساس می‌کنم

این چشمهای مغموم

یک شب به خواب ناز اگر می‌رفت

در پشت پلک خسته خود می‌دید

فتح طلسمها با اوست

با توجه به زمان سرایش آن ۷ - ۱۳۴۶ که سلیقه مردم شعارزده بود، این شعر خیلی زود زبان گیر شد و هر جا که می‌رفتی، چه محیط کارگری و چه محیط دانشجویی، این شعر را زبان به زبان می‌شنیدی.

حرفهای تحسین‌کننده‌ای هم از شاعران مطرح آن روز و روزگار بسیار چاپ شد.

در همان ایام که همگانی شدن این شعر مرا مغرور کرده بود. شعری از دختر خانمی به دستم رسید که در پاسخش نوشتم، شعرتان خوب است اما شعر تسلیم‌شده‌ای است و از شما که نسل حنجره‌ها هستید سرودن شعری تا این حد شکست خورده، قابل قبول نیست. در تماس بعدی آن دختر از من خواست تا ملاقاتی با هم داشته باشیم. آن دیدار مرا با حقیقتی آشنا کرد که هم ویرانی و هم سازندگی برایم داشت. او گفت: شما می‌گویید که شعر من شعری تسلیم شده است.

گفتم: هنوز هم می‌گویم.

گفت: شاید این گونه باشد - اما این حرف را کسی باید به من بزند که خودش تسلیم شده نباشد، چه برسد به شعرش.

گفتم: ممکن است بفرمایید کدام شعر من تسلیم‌پذیر است. گفت: همین شعر (فتح طلسمها) که هیاهوی بی‌مورد هم به راه انداخته.

گفتم: چرا؟

گفت: آقا شما تمام مسئولیتها را از دوش خود برداشته و به دوش پسران گذاشته‌اید. باز هم می‌گویید چرا؟

باور کنید مثل کسی که از بلندپرت شده باشد، احساس خرد



گفتم که آمده‌ام ترانه‌سرایی کنم، با خوشحالی مرا به دکتر «نیرسینا» که ریاست شورای شعر را داشت معرفی کرد. دکتر «نیرسینا» پس از چند لحظه نگاه کردن به من گفت برو و روی هر ترانه‌ای که دوست داری شعر بگذار و بیا ببینم چه کرده‌ای - آقای «مشیری» و «نادرپور» و «علیرضا طبایی» در دفتر دکتر بودند به دفاع از من برخاسته و گفتند آقای دکتر اجازه بدهید یکی از آهنگسازان، آهنگی به بهمنی بدهد. ایشان از پس این کار برخوانند آمد، اما دکتر «نیرسینا» زیر بار نمی‌رفت تا آنجا که من احساس بدی پیدا کرده بودم. هم می‌خواستم قید ترانه‌سرایی را بزنم و هم نیاز به مبلغی که به هر ترانه‌ای می‌دادند، داشتم، ناگزیر گفتم آهنگی را خودتان نام ببرید تا من شعرش را بسازم. دکتر ناراحت و عصبی گفت، آقا جان برو و هر آهنگی را که دوست داری کار کن. من زیر بار نمی‌رفتم. ناچار و برای اینکه مرا از سر خود وا کند گفت: خوب روی آهنگ (اشک من هویدا شد) شعر تازه‌ای بگذار و بیاور. من تشکر کردم و همان‌جا در دفتر آقای دکتر نشستیم و ترانه‌ای بر مبنای آن ملودی ساختیم:

مانده بر لبان من  
داغ بوسه‌های تو  
رفتی و به جا مانده  
آتشی به جای تو

و.....

شعر را تمام کردم و با گستاخی رفتم خدمت آقای دکتر و گفتم ترانه‌ای روی همان آهنگ که خواستید گذاشتم. نگاه عصبی به من کرد و گفت: عجب سمج هستی و شعر را گرفت و خواند. رضایت از چهره‌اش پیدا بود ولی انگار باورش نمی‌شد که من در همان چند دقیقه در دفتر ایشان این ترانه را گفته باشم. با لحنی مهربان و آرام گفت از قبل گفته بودی؟ گفتم نه آقای دکتر. می‌خواهید آهنگی دیگر را نام ببرید تا همین‌جا برایتان شعرش را بسازم. مطمئن شد، آن قدر مهربان و صمیمی که هنوز چهره

خندانش یادم هست و شدم ترانه‌ساز رادیو. زمانی گذشت. دوست عزیزم «علیرضا طبایی» یک روز به من گفت: با آن شعر که در دفتر دکتر «نیرسینا» ساختی چه کرده‌ای؟ گفتم: هیچ. گفت: برو تصویبش کن و بده آهنگسازی روی آن ملودی بگذارد. شعر خوبی بود. گفتم: نه. دکتر آن شعر را می‌شناسد و می‌داند برای چه آهنگی ساخته شده. گفت: مشغله دکتر آن قدر زیاد است که یادش نمی‌ماند. زبان گویا و تأثیرگذار علیرضا طبایی مرا وسوسه کرد که شعر بدون آهنگ را نزد دکتر ببرم. دکتر شعر را خواند و گفت: پس آهنگش کجاست؟ چه کسی ساخته؟ بدون مکث گفتم می‌خواهید آهنگش را برایتان بخوانم؟ دکتر که حالا خیلی مرا دوست داشت گفت: باید خود آهنگساز ملودی را بیاورید - اما اشکال ندارد، آهنگش را بخوان و من بدون هیچ آگاهی از آهنگسازی، آهنگی را همراه با آن شعر زمزمه کردم. از قضا دکتر خوشش آمد و با کمی دستکاری تصویبش کرد. «علیرضا طبایی» تا مدت‌ها این اتفاق را برای دیگران تعریف می‌کرد، تا آنجا که به گوش دکتر «نیرسینا» رسید. اما دیگر به قول دکتر، من یکی از فرزندان او شده بودم و گستاخی‌ام را ندیده گرفت.

● با زوایای زندگی و شعر شما آشنا شدیم. کمی هم پیرامون وضعیت شعر امروز حرف بزنیم.

○ من همیشه از گفتن چنین پاسخهایی پرهیز داشته‌ام. راستش فکر می‌کنم پاسخی را که من بخواهم بگویم، شاید صدها بار دوستان آگاه‌تر با زبانی گویا تر گفته‌اند، و متأسفانه زبانم لال، جز تخریب بیشتر حاصلی نداشته‌است. برای اینکه به باور من، حرف‌ها و نظریه‌ها و تئوری‌ها در هنگام سرایش، هیچ کدام با شاعر نیستند و اگر شاعر بخواهد به آنها فکر کند، آن وقت خودش با شعر نیست. شاعر و شعر (می‌بخشید) شباهت به مرده و شب اول قبر دارند، با این تفاوت که اعمال انجام‌شده مرده، تعیین‌کننده وضعیت مرده هستند و اعمال در حال انجام شاعر، تعیین‌کننده وضعیت شاعر. همان گونه که ثروت تأثیری بر وضعیت مرده ندارد. تئوری نیز هیچ

### کارنامه قلمی و ادبی محمدعلی بهمنی

- چاپ اولین شعر ۱۰ سالگی ۱۳۳۱ مجله روشنفکر
- باغ لال اولین مجموعه ۱۳۵۰ انتشارات بامداد
- در بی‌وزنی چاپ اول ۱۳۵۱ انتشارات بامداد
- ورود به (راه‌یو ایران - تهران) ۱۳۵۲ و خلق ترانه‌های ماندگار
- باغ لال چاپ دوم ۱۳۵۳ انتشارات بامداد
- عامیانه‌ها چاپ اول ۱۳۵۵ انتشارات پدیده
- گیسو، کلاه، کفتر (کودکان) چاپ اول ۱۳۵۶ انتشارات پدیده
- عامیانه‌ها چاپ دوم ۱۳۵۶ انتشارات پدیده
- شعر خوانی (ده شب) گوته ۱۳۵۶
- گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود چاپ اول ۱۳۶۹ نشر آفرینش
- آغاز همکاری با مرکز صدا و سیما خلیج فارس و ارائه برنامه صفحه شعر ۱۳۷۰
- گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود چاپ دوم ۱۳۷۱ نشر داریوش
- گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود چاپ سوم ۱۳۷۲ نشر داریوش
- آغاز همکاری با هفته‌نامه ندای هرزگان و ارائه (تفصیل در هوای شعر) ۱۳۷۴
- گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود چاپ چهارم ۱۳۷۵ نشر داریوش
- غزل (کتاب - سی‌دی - کاست) ۱۳۷۷ نشر داریوش
- شاعر شنیدنی ست چاپ اول ۱۳۷۷ نشر داریوش
- گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود چاپ پنجم ۱۳۷۷ نشر داریوش
- عشق است (کتاب - سی‌دی - کاست) ۱۳۷۸ نشر داریوش



ناشاعری را شاعر نکرده و نخواهد کرد. با این همه و با اینکه این حرف را قبلاً هم گفته‌ام در پاسخ شما نیز تکرار می‌کنم: شعر، همیشه صدای روزگار خودش بوده و هست. وضعیت شعر امروز ما هم چیزی جز پژواک وضعیت ما و روزگار ما نیست. به صراحتی دیگر به تعداد انسانهای شاعر، می‌توان برای شعر وضعیت تعریف کرد.

### ● با بحران شعر موافق اید یا خیر؟ در غزل چگونه؟

○ شعر ریسمانی است که یک سرش را گذشته‌ها و یک سرش را دلشوره‌پاره شدن این ریسمان را داشته باشیم..... اما قرنهایست که این ریسمان کشیده می‌شود و پاره هم نمی‌شود. پس من نگران بحران شعر امروز نیستم. شما هم نباشید. شعر، موجودی زنده است و مانند انسانها گاه در حال و هوایی است که باید راحتش گذاشت تا به خودش بازگردد. ما خودمان که دچار بحران می‌شویم، فکر می‌کنیم شعر هم دچار بحران شده است. خیر. نبض شعر نه تند می‌زند و نه کند، باید مراقب نبض خودمان باشیم. تفکیک شعر هم به اشکال بیرونی مثل غزل و نیمایی و آزاد و... صحیح نیست.

شعر مثل انقلاب از شرایطی درونی هستی می‌گیرد و تعریف بیرونی از آن، ما را به بسند شکلها ناگزیر می‌کند و به چاه چالشها می‌اندازد.

### ● قالب غزل بعد از انقلاب، در فرم و محتوا تغییر کرده، به چه دلیل؟

○ وقتی می‌گوییم: شعر، زبان روزگار خویش است. پس غزل هم که لحن و شکل بومی تر شعر ما را دارد، برای ادامه خود، ناگزیر به همزمان و همزمان شدن است. سیر سبکها به ما

- دریافت (تندیس خورشید مهر) به عنوان برترین غزل سراف ایران - مهرماه ۱۳۷۸ قمار وحدت
- شاعر شنیدنی است چاپ دوم ۱۳۷۸ نشر داریوش
- نیستان چاپ اول ۱۳۷۹ نشر نیستان
- شاعر شنیدنی است چاپ سوم ۱۳۸۰ نشر داریوش
- به حرف به حرف حرفای من کتاب شد (امام بنده) چاپ اول ۱۳۸۰ نشر داریوش
- شاعر شنیدنی است چاپ چهارم ۱۳۸۱ نشر داریوش
- گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود چاپ ششم ۱۳۸۱ نشر داریوش
- (مهمان ماه) انجمن شاعران ایران تیرماه ۱۳۸۱
- سخنرانی و ترانه خوانی در انجمن ترانه سرایان ایران اردیبهشت ماه ۱۳۸۲
- این خانه واژه‌های نسوزی دارد چاپ اول ۱۳۸۲ نشر داریوش
- حضور در پنجاه و یکمین نشست کانون ادبیات ایران تیرماه ۱۳۸۲
- (مهمان ماه) کتاب ۱۳۸۲ نشر انجمن شاعران ایران
- (مهمان ماه) انجمن ترانه سرایان ایران آذرماه ۱۳۸۳
- شعر خوانی و حضور در دهها جشنواره، کنگره، نکوداشت
- داوری بیش از ۳۰ کنگره و جشنواره شعر کشوری
- (نگاه) خوانش و بررسی دهها مجموعه از شاعران مطرح کشور شعر با نام مستعار چی چی چی کا

و....

می‌گویند که شعر، همواره در حال تغییر فرم و محتوای خود بوده و هست. در گذشته با فاصله بیشتر و در حال حاضر با شتاب بیشتر. این زنجیره، حلقه گمشده‌ای ندارد که بخواهیم دنبال آن بگردیم. ● چرا مجموعه (گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود) تأثیرگذار است؟

○ این مجموعه شانس را نصیب من کرد که برایم تکرار ناشدنی است. و آن هم برمی‌گردد به زمان مساعد انتشارش. در یکی از غزلهای آن مجموعه گفته‌ام:

عرصه خالی است! چنان شامگه بعد از کوچ  
چه گذشته است به مردان و به میدان غزل

در عرصه خالی، صدا انعکاس بیشتری دارد. فکر می‌کنم آن مجموعه اگر امروز منتشر می‌شد، در میان این همه صدای رسا، گوشی حوصله شنیدنش را نداشت. چه برسد به تأثیرپذیری از آن.

### ● چرا شاعران جوان، به غزل فرم روی آورده‌اند؟ شما این فضا را قبول دارید؟

○ تحول، به سلیقه من و امثال من، اعتنایی ندارد. کودکی است که باید متولد شود. من فقط می‌توانم در جشن تولد او شرکت نکنم. اما حق ندارم، بگویم چرا این نوزاد به دنیا آمد، یا دیگران را از رفتن به جشن تولدش باز دارم، حتی اگر بدانم بیشتر شرکت‌کننده‌ها، هیچ نسبتی با نوزاد، ندارند. غزل فرم نوزاد طبیعی غزل بعد از «نیما» است. همان گونه که غزل نیمایی نوزاد طبیعی غزل پیشینه‌دار ماست. مهم طول عمر او هم نیست. آنچه مهم است صدای اوست که یا به گوشها می‌رسد یا نه! باید صبر داشت.

### ● چهره‌های شاخص غزل امروز را چه کسانی می‌دانید و میزان تأثیرشان بر غزل معاصر چقدر بوده؟

○ نسل من نسل گذار غزل، از دیروز به امروز است و طبیعی است که من این چهره‌ها را از هم نسلان خودم انتخاب کنم. که شاخص‌ترینشان «حسین منزوی» است اگر چه پیش از او پایه‌های این پل توسط «سایه» و «نیستانی» استوار شده بود. میزان تأثیرگذاری «منزوی» بر شاعران بعد از خودش کم نیست... اما هیچ شاعری به قصد تأثیرگذاری، اثری را خلق نمی‌کند. همیشه نوآمدگانی هستند که مرحله گذار یا تأثیرپذیری را تجربه می‌کنند و شامه هوشمندترین آنها از بهترینها تأثیر می‌گیرند.

جایگاه تأثیرگذار «سیمین بهبهانی» - البته سیمین بعد از (خطی ز سرعت و از آتش) و (دشت ارژن) - هم جایگاه والایی است.

● «بهمنی» غزل خودش را دوست دارد یا سپیده‌هایش را؟  
○ با حرفهایی که از ابتدا زده‌ام، روشن است که من از هیچ شکل و هیچ فرم شعری، پرهیزی ندارم. شعریت یک اثر برایم مهم است و بس. گر چه ارادتم به غزل انکارناشدنی است. معتقدم که شعر، شکلی را با خودش به دنیا می‌آورد که دوست داشتی است پس به قول خودم:

تا خود چه کند - شعرم - این را که معمایی است

● از محبت شما سپاسگذارم.

○ من سپاسگذارترم که مرا به حرف آوردید.

● تا بعد....

## «غزل» شکل اقلیمی شعر ماست»

● دوستانی که به دیدنم می‌آیند می‌بینند که مثل دیگر همکاران در چاپخانه مشغول کارکردن هستم، کار در چاپخانه را دوست دارم چون هر چه تا امروز آموخته‌ام، از همین مدرسه و همین دانشگاه بوده و بس.

● مشیری مرد بزرگی بود، با نگاه نافذش نانوشته‌هایی را در من می‌خواند که خود از آن بی‌اطلاع بودم. وقتی دانست که من به دلیل شرایط خانواده باید کار کنم، مهربانی‌اش بیشتر شد. خیلی کمک کرد تا بتوانم درسم را هم بخوانم. با او بود که با کلمه، با کتاب، با شعر و با بیشتر شاعران آشنا شدم.

● به باور من، حرفها و نظریه‌ها و تئوریه‌ها در هنگام سرایش، هیچ کدام با شاعر نیستند و اگر شاعر بخواهد به آنها فکر کند، آن وقت خودش با شعر نیست.

